

## جواب دوّم به سخنان دکتر سروش

چنان‌که در مقاله‌ای که پیش از این در باره نظریه «رؤیاهای رسولانه» نوشتم، دکتر عبدالکریم سروش چند بار در سخنرانی‌های خود، راجع به این‌که آیین بهائی پیشرفت چندانی نداشته، مطلب گفته و خصوصاً در باب این‌که بهائیان تا به حال نتوانسته‌اند، فیلسوف، عارف یا متکلم تولید کنند، داد سخن داده و از جمله، در جایی چنین عنوان کرده است:

«جدیدترین دین، دین اسلام است. خب، بعد از آن البتّه ادیان دیگری آمده‌اند، مثل بهائیت در میان خود ما در ایران، مثل قادیانی‌گری در پاکستان و هند، مثل مورمن‌ها در آمریکا، ولی حقیقتش این است که به تعبیر ساده ما، یخشان خیلی نگرفت و البتّه سیک‌ها در هندوستان را هم باید نام برد. کسی بود که خب، اهل دیانت نبود، به من می‌گفت که پیامبر اسلام مرد بسیار زیرکی بود و فهمید که دیگر دوره دین و دیانت و پیغمبری و اینها گذشته، یعنی این ادّعی او را اگر الهی و غیب‌گویی هم ندانیم، باید حمل بر هوشمندی او بکنیم.

حقیقت این است که حرف بی‌راهی هم نمی‌زد. واقعاً اقبال لاهوری که در باب خاتمیت سخن گفته است، چیزی شبیه همین می‌گوید. معتقد است که پیامبر اسلام وقتی آمد که پس از آن دیگر خاک تاریخ برای پروردن یک پیامبر تازه حاصل خیز نبود. بشریت از مرحله‌ای عبور می‌کرد که پس از آن آسمان نباید دست او را بگیرد و خود او می‌تواند دست به زانوی خودش بگیرد و برخیزد و لذا آخرین پیامبر، نه به معنای قراردادی، بلکه به معنای واقعی بود، یعنی اقتضای زمانه، اقتضای تاریخ، اقتضای زمینه معرفتی بشری چنان بود که پیامبر دیگری نیاید و باب تازه‌ای را نگشاید و اختلاف جدیدی را هم در عالم پدید نیاورد.

من این را همیشه گفته‌ام، این‌جا هم به اشاره عرض می‌کنم، بهائیت که خوب ۱۵۰ سال از عمر آن گذشته و بیشتر، و البتّه از ادیانی است که در میان خود ما هم روئیده و پیروان آن دین هم به این مسأله، هم افتخار می‌کنند و هم دیگران را فرامی‌خوانند که این دیانت را جدی‌تر بگیرند و آن را از آن خودشان بدانند و فرآورده فرهنگ ایرانی بشمارند، ملاحظاتی در باره آن هست. من همیشه با خودم اندیشیده‌ام و در پاره‌ای از موارد هم بیان کرده‌ام که هم‌زمان با ظهور بهائیت، مارکسیسم هم ظهور کرد. تقریباً با سه چهار سال اختلاف. یعنی مانیفست حزب کمونیست که در ۱۸۴۸ منتشر شد، در بلژیک، تألیف مارکس و انگلس، که سرآغاز معرفتی اندیشه کمونیسم بود و پس از آن تحولات عظیمی که رخ داد و بیش از یک میلیارد جمعیت جهان به سوی این آیین جدید کشیده شدند و عقلای قوم و فلاسفه بسیار، اقتصاددانان، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان، جذب این مکتب و جذب این اندیشه شدند و

چه تحولات شگرفی در عالم آفرید و هنوز هم نمی‌توان گفت که تأثیرات آن برطرف شده، بلکه هنوز معتقدان و مریدان و وابستگان بسیار متعصب دارد و از اصول اندیشه‌های مارکسیسم پیروی می‌کنند. شما این مکتب را مقایسه کنید با بهائیت که کم و بیش در همان زمان پدید آمد و دو پیامبر یکی پس از دیگری آمدند و بنیان این دیانت را نهادند، تا امروز در جهان شاید بیش از پنج میلیون پیرو ندارد، آن هم به اعتراف خود پیروان این دیانت. بعضی‌ها در همین عدد هم تردید دارند. از دل این مذهب نه یک عارف برخاسته، نه یک فیلسوف برخاسته، نه یک متفکر بزرگ برخاسته، نه هنر تازه‌ای پدید آورده، هیچ‌کدام. این کارنامه تاریخی باید به ما بگوید که در چنته و انبان این مکتب چیست؟ به هر حال، ادیان امتحان تاریخی هم پس می‌دهند، و این چنین نیست که فقط بنشینند و با یک رشته مجادلات کلامی صحت خود را اثبات بکنند. هیچ وقت این چنین نیست.

پیامبر اسلام وقتی که ظهور کردند، جهان چنان تشنه اندیشه بود که با همه اما و اگرهایی که در این باب وجود دارد پس از بیست سال که از وفات پیامبر می‌گذشت، تقریباً تمام خاورمیانه توسط مسلمانان فتح شد و از آن پس هم این کتاب، کتاب قرآن، الهام بخش کثیری از فیلسوفان و نویسندگان و متکلمان و علما بوده است و هم‌چنان هم خواهد بود. چه عارفان بزرگی که از دل این مکتب برخاسته‌اند و چه شاعران بزرگی و چه نقش‌های ناستردنی و نازدودنی که بر تاریخ زده‌اند. از این جا می‌توان دانست که چه چیزی قوت و جوهر درونی دارد و چه چیزی ندارد.

شما مسیح را در نظر بگیرید. یک جوان ماهیگیری که سی و چند ساله از دنیا رفت. ولی نگاه بکنید که دامنه تأثیر تعلیمات این ماهیگیر جوانمرگ شده، چگونه است و تا کجا است. در دل آن مذهب، در دل آن دیانت هم چه تقواها، چه پارسایی‌ها، چه نیکی‌ها که به ظهور پیوسته، چه جان‌های پاک و شیفته‌ای که خود را فدای پیامبر یا خدای آن مکتب کرده‌اند و چگونه الهام‌بخش عرفان و اخلاق و شعر و ادبیات و هنر و غیره شده‌اند. اینها به خودی خود می‌تواند معیاری به دست شما بدهد». (۱)

پیش از آن‌که وارد نقد محتوایی مطالب دکتر سروش بشوم، باید بنویسم که اگر کسی قرآن کریم را دقیق خوانده باشد، می‌داند که اتفاقاً این سفر جلیل، جواب خوب و کاملی به سخنان دکتر مزبور داده است. در سوره کهف، آیات ۳۲ تا ۴۴ مطالبی نازل شده، گو این‌که حضرت رسول اکرم سخنان دکتر سروش را در خواب دیده! و یا آنها را به گوش جان شنیده و لذا در صدد پاسخ‌گویی به او برآمده است:

«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا [...]». مضمون آیات مزبور آن است که از جانب پروردگار خطاب به حضرت رسول چنین آمد که برای مخاطبان خود، مثالی بزن از دو مرد که یکی از آن دو نفر، دو باغ انگور را مالک است که پیرامون باغ‌های او با درختان نخل پوشیده شده و بین آن دو باغ، کشتزاری قرار دارد و نه‌ری روان است و این باغ‌ها، محصول و دارایی بسیار برای صاحب خود فراهم آورده است. روزی مالک این دو باغ، با دوست کم‌بضاعت خود صحبتی کرد و به او گفت: من از تو پولدارتر و از لحاظ افراد، از تو عزیزتر

هستم. این شخص متمول در حالی که «ظالم به نفس خود» بود، داخل باغ خود شد و گفت: گمان نمی‌کنم که این نعمت هیچ‌گاه زوال پذیرد و رستاخیز هیچ‌زمانی برپا شود و اگر هم به سوی پروردگار بازگردانده شوم، جایگاهی بهتر از این پیدا خواهم نمود.

دوست فقیرش به او گفت: آیا به کسی که تو را از خاک و نطفه، به هیأت یک مرد آفرید، کفر می‌ورزی؟ اما من می‌گویم که او پروردگار من است و کسی را با او شریک نمی‌گیرم. تو زمانی که وارد باغ خود شدی، چرا نگفتی که هر چه خدا بخواهد، همان می‌شود و نیرویی غیر از خداوند نیست؟ تو اگر مرا از حیث مال و فرزند کمتر از خود می‌بینی، امید است که پروردگار، باغی بهتر از تو به من عنایت کند و بر باغ تو بلایی از آسمان بفرستد که به زمین نابارور تبدیل گردد، یا آبی که به تو متعلق است، به زمین فرورود و تو هرگز نتوانی به آن دست یابی.

سرانجام چنین شد و دارایی آن متمول بر باد رفت و او به خاطر هزینه‌هایی که کرده بود، دست بر دست می‌کشید و در حالی که داربست‌های باغش فرو ریخته و خالی بود، می‌گفت: ای کاش کسی را شریک پروردگارم نمی‌گرفتم. اما کسی نبود که او را یاری کند. در آن‌جا آشکار شد که ولایت از برای خداوند حق است و پروردگار، بهترین پاداش و بهترین سرانجام است.»

گرچه برخی از مفسران گمان برده‌اند که این مثال قرآنی، بر اساس یک واقعیت تاریخی عنوان شده، اما اکثراً آن داستان را غیر واقعی دانسته‌اند. با وجود این، همه مفسران در یک نکته متفق‌القول هستند که مثال مزبور، در باره غرور ثروتمندان در برابر فقرا است، یعنی آنها موضوع را از جنبه دارایی مادی، در متن اخلاق دینی بررسی نموده‌اند و در باب آن توضیحات مستوفی داده‌اند.

اما از نظر بهائیان حقیقت قضیه در این آیات چیز دیگری است. مثال مزبور، نمادی از پیروان دو دین، یکی قدیمی و یکی جدید است. دو باغ پر از انگور و نخل اشاره به دینی است که در دو وجه اجتماعی و روحانی خود به ثمر نشسته و پیروان را از ثمرات خود بهره‌مند می‌سازد. صاحب باغ که نشانه‌ای است از کسی که خود را مالک دین می‌انگارد، بر فربه بودن دارایی خود که همان فقه و کلام و عرفان و غیره باشد، می‌بالد و به پیرو آیینی که تازه در بستر تاریخی به وجود آمده، خرده می‌گیرد که من از حیث اموال و افراد قوی‌تر از تو هستم. پیرو آیین جدید، با اطمینان ادعا می‌کند که آیین تو کارایی خود را از دست خواهد داد و آیین من به ثمر خواهد نشست و پیشرفت خواهد کرد، زیرا این اراده الهی است.

اگر چنین تفسیری از مثال مزبور به دست ندهیم، در متن قرآنی به اشکال برخورداریم خورد. اشکال این است که اگر بحث قرآن کریم را در باب اخلاق ثروتمندان تشریح کنیم، «شُرک» و «عدم اعتقاد به رستاخیز» در این بحث موضوعیت پیدا نمی‌کند، ضمن این‌که در متن خود آیات، سخن از این رفته است که آن ثروتمند به پروردگار اعتقاد داشته است.

اشاره صاحب باغ به ابدیت دین خود و تذکر آن فقیر به این‌که تو خاک بودی و نطفه شدی و حال مرد بالغی هستی، بدین معنا است که آیین قدیم نیز زمانی نطفه بود و حالا به شخص کاملی تبدیل شده است و اینک آیین جدید در موقعیت ضعف و نطفه است و در تقدیر اوست که زمانی رشد کند و شکوفا شود. داخل کردن

موضوع «شُرک» و «رستاخیز» در این مباحثه، بدین دلیل است که خواننده، همان اشتباهی را که مفسرین انجام دادند، انجام ندهد و موضوع را مال و اموال ظاهری معنی نکند، اما نکته در این است که مفسرین، در مقام همان صاحب باغ آشکار شدند و دین خود را ابدی تصور نموده و به همین دلیل تفاسیرشان خارج از موضوع رخ داده است.

حقیقت قضیه این است که حضرت رسول اکرم سخنان دکتر سروش را نه در خواب دیده! و نه به گوش جان استماع نموده، بلکه آنها را به گوش ظاهر شنیده است! زیرا از آیات ابتدایی سوره کهف معلوم می‌شود که رسول اکرم با مسیحیان در حال بحث و گفتگو بوده است و مسیحیان بر حضرت رسول خرده‌هایی گرفته‌اند و همین ایراداتی که دکتر سروش مبنی بر ضعف فرهنگی به آیین بهائی گرفته است، مسیحیان به حضرت رسول گرفته‌اند و در جواب آنها آیاتی در قالب مثال نازل گشته است. موضوع اصلی در این آیات، مقایسه باغ فربه مسیحیت و باغ تازه تأسیس اسلام و برخورد صاحبان آن دو باغ با یکدیگر است. دریغ که مفسران در توضیح و تشریح آن آیات وامانده‌اند. (۲)

در قرآن کریم از وجهی دیگر نیز، «ماهیت» خرده‌گیری دکتر سروش مورد نقد قرار گرفته است. معترضان به نوح اعتراض نمودند که پیروان تو از «ارذلون» هستند (۳)، یعنی افراد فرودست اجتماعی. مخالفان، همین ایراد را به حضرت هود گرفتند (۴) و عیناً همین اشکال را کفار و اشراف قریش به حضرت رسول عنوان می‌نمودند که پیروان تو از محرومان و بردگان‌اند و آدم‌های مهمی نیستند و حتی گویا آن حضرت را از این بابت استهزاء می‌نمودند. به عبارت دیگر، قرآن با بیان چنین قصه‌هایی از پیامبران، در صدد است به مسلمانان پیام‌رساند که ملاک حقانیت در دین الهی، «دارایی و فربهی» نیست، بلکه «خلوص ایمان» و «اعتماد به حقیقت» است. دکتر سروش که با معیارهای نادرست ذهنی خود، به پیروان آیین بهائی اعتراض می‌نماید که شماها در میان خود افراد مهمی ندارید، دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهد که معرضان و معترضان به نوح و هود و رسول اکرم در سابق انجام داده‌اند. این نوع اعتراض، از منظر قرآن کریم به هیچ‌وجه موجه و قابل اعتنا نیست. جواب دکتر سروش که به دارایی، فربهی، علم و دانش امثال خود، بسیار شاد و خرسند است، در این دو آیه قرآن کریم، به صراحت درج شده است:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ، فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ». مضمون: آیا در زمین نگشته‌اند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنان بودند، چگونه بوده است؟ کسانی که به مراتب، از حیث تعداد بیشتر از آنان و از لحاظ نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند، ولی آنچه به دست می‌آوردند، به حالشان سودی نبخشید. پس چون پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند، به آن دانشی که نزدشان بود، خرسند شدند و سرانجام آنچه را استهزاء می‌نمودند، ایشان را در خود فروبرد. (۵)

حالا با این مقدمه، باید ببایم بر سر نقد محتوایی سخنان دکتر سروش تا ببینیم که آیا این گفته‌ها متین و متوازن هستند یا نه. مطالبی که در بالا از دکتر سروش نقل نمودم، در نظر خودش استدلال است، اما در ادبیات دینی به این‌گونه سخنان، «شبهه» می‌گویند. شبهه، سخنی است که شباهت به استدلال پیدا می‌کند، اما مؤلفه‌هایش ایراد منطقی دارد، چه در چیدن صغرا و کبراهای صحیح و چه در انتخاب معیار درست برای سنجش. سخنان دکتر سروش از وجه مفاهیم، اشکال اساسی دارند. من نمی‌خواهم در بیان مغلطه‌های گفتاری او، خیلی وارد توضیحات جزئی بشوم. تنها اشاره‌ای به سرفصل شبهه‌های او می‌کنم و می‌گذرم:

(یک)

ایراد دکتر سروش به آیین بهائی مبنی بر این که ۱۵۰ سال از عمرش گذشته و کاری صورت نداده، از منظر سیر تاریخی ادیان، اشتباه و ناموجه است. آنچه که مسلمانان امروزه «فلسفه اسلامی» می‌خوانند، در قرن دوم و سوم هجری و پس از آشنایی با فلسفه یونان، نضج گرفت و سپس پرورش یافت. «کلام» را اگر به معنی بحث‌های درون دینی بگیریم، از زمان حضرت رسول بود، اما به عنوان «علم کلام» و سبک نگاه در تشریح و تثبیت اعتقادات دینی، متعلق به قرن دوم هجری به بعد است. «عرفان اسلامی» از این هم دیرتر نمود تاریخی پیدا کرد. اوضاع «شعر» و «هنر» در تاریخ اسلام بسیار بحث‌انگیزتر از نمونه‌های پیشین است و برخی از این بحث‌ها مانند موسیقی، تا زمان ما دامنه‌دار بوده است. من نمی‌دانم دکتر سروش اصلاً به چه دلیل از دو مقوله شعر و هنر برای رد کردن توانایی‌های آیین بهائی یاد کرده است.

مسیحیت در مجموع، از نظر زمان دست‌آوردهای تاریخی، از این هم کار و وضعیت سخت‌تر است. عجب این است که دکتر سروش در سخن‌رانی خود، دست‌آوردهای تاریخی مسیحیان را نیز مصداقی برای رد کردن آیین بهائی می‌داند. آیین بهائی به نسبت مسیحیت هنوز بسیار زمان دارد که قابلیت‌های خود را به عرصه شهود درآورد. شبهه دکتر سروش مانند این است که بگوییم همه پیشرفت‌های فردی تا سی سالگی رخ می‌دهد، اما بعد مصداق بیاوریم از کسانی که در پنجاه سالگی کارهای بزرگی کرده‌اند!

(دو)

سخن دکتر سروش در باب عدم دست‌آوردهای جامعه بهائی نیز صحیح نیست. کسانی مثل ابوالفضایل گلپایگانی، نعیم سدهی، محمدباقر هوشیار، علی‌مراد داوودی، فریبرز صهبا و کسان دیگر، نمونه‌ها و مصادیقی در تاریخ آیین بهائی هستند که سخنان دکتر مزبور را در همان وجه شبهه‌انگیز خودش، نقض می‌کنند. دکتر داوودی به تنهایی مصداق همه آن‌چیزی است که دکتر سروش در پی نفی آن است. او ادیبی توانمند، خطیبی سخنور، فیلسوفی متأله و متکلمی فرزانه بود که عرفانش را با جانبازی‌اش در راه آیین بهائی به منصفه ظهور رساند.

نکته ظریف دیگری نیز بر این بیافزایم. دکتر سروش یقیناً قائل به «وجه الوهی» برای دانش عبدالبهاء نیست. در این صورت، راجع به عبدالبهاء که محصول آیین بهائی است و در عین حال، هم تئورسین اصلاحات اجتماعی است، هم فیلسوف، هم متکلم، هم عارف، هم مفسر، هم دین‌شناس و هم ادیب، چه باید گفت؟ و

اگر عبدالبهاء از نظر زمانی، مقارن صدر آیین بهائی است، آن شبهه دکترو سرش چه وجه منطقی پیدا می‌کند؟ آیا نمونه‌ای مانند عبدالبهاء در کدام یک از ادیان دیگر هست؟

مشکل دیگری نیز در بیان دکترو سرش هست. به اعتقاد من، «هنر»، محصول دین نیست. بنابراین عباراتی چون «هنر اسلامی» یا «هنر مسیحی»، عباراتی غلط‌انداز هستند. اگر در تاریخ اسلام شعری مانند سعدی و حافظ و مولانا ظهور کرده‌اند، این ربطی به آیین اسلام نداشته است. این اشخاص، توانایی‌های فردی داشتند و چون در محیط اسلامی بزرگ شدند، توانایی‌های خود را در اعتقاد اسلامی به کار بردند. در آیین اسلام، نصوصی که هنرپرور باشد، موجود نیست که ما بروز و ظهور هنرمندان مسلمان را منتج از آن نصوص بدانیم. من اگر فریبرز صهبا یا نعیم سدهی را مثال زدم، نه از بابت این است که بگویم آنها محصول آیین بهائی‌اند، بلکه برای نفی سخن سرش چنین مثال‌هایی آوردم. من وارد بحث معماری نمی‌شوم، اما در باره نعیم سدهی می‌خواهم عرض کنم که اگر تمام شعرای تاریخ اسلامی را روی هم جمع کنیم، توانایی شاعری او را نداشته‌اند. او ترکیب‌بندی سروده و یک بند از این ترکیب‌بند، در چهار بحر عروضی و بند دیگر، در هفت بحر عروضی خوانده می‌شود! کسی که دستی بر آتش شعر داشته باشد، می‌داند که چنین توانایی، هیچ کمتر از معجزه نیست. در تاریخ شعر ایرانی، کسی شعری سروده که بتوان در بیش از دو بحر عروضی آن را خواند. به اعتقاد من، این توانایی نعیم، اگر در جامعه بهائی صد مثال دیگر هم داشت، دلیلی بر حقانیت آیین بهائی نبود، کما این‌که گروه عظیم هنرمندان و شعرای تاریخ اسلام، دلیلی بر حقانیت آیین اسلام نیستند. حقانیت ادیان وحیانی را باید در جای دیگر جست، نه در محصولات فلسفی و عرفانی و هنری.

(سه)

شبهه دکترو سرش مشکلی دیگر نیز دارد. البته سخن او، وجهی از حقیقت را داراست که حق باید بالاخره سطره‌ای ظاهری پیدا کند، اما مقدار زمانی که باید ناظر را قانع نماید، چقدر است؟ بیست سال، هفتاد سال، صد و پنجاه سال یا پانصد سال؟ چه کسی تعیین می‌کند که دست‌آوردهای اجتماعی یک آیین از چه زمانی باید شروع شود؟ آیا چنین انتظاری، فرمولی دارد که ما بر اساس آن فرمول، حقانیت و عدم حقانیت یک اعتقاد را بسنجیم؟ بنا بر سخن دکترو سرش، «نوح» که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود، فعلاً حدود شش و نیم برابر بهاء‌الله بر حق نیست!!

چهار

نقل قول دکترو سرش از یکی از دوستانش مبنی بر باهوش بودن حضرت رسول در اعلام ختم نبوت و هم‌چنین گره زدن این سخن به سخن اقبال لاهوری، متباین با همه چیز است که خود دکترو سرش در پی انتقال آن است. دکترو سرش با ارائه نظریه «رؤیاهای رسولانه» به صراحت اعلام می‌کند که آنچه از قرآن تا به حال توسط خیل عظیم دین‌مداران متعهد و در طی بیش از هزار و چهار صد سال استخراج شده، احتمالاً ناصحیح بوده است. بنابراین، حضرت رسول اکرم بر اساس کدام «معرفت بشری» به اعراب از جهالت بیرون کشیده شده، اعلام نمود که دستان خود را بر زانوهایتان بگیرید و برخیزید؟ کدام دست، کدام زانو و کدام

برخاستن؟ این به ظاهر برخاسته‌ها که از نظر دکتر سروش همه‌شان طیّ قرون متوالی اشتباه کرده‌اند و خفته بوده‌اند!

از این گذشته، اقتضات «زمانه» و «معرفت» و «تاریخ» در عهد مسیح، چه مقدار متفاوت با اقتضات عهد رسول اکرم بود که آن‌جا نشد که خاتمیت رخ دهد، ولی در این‌جا شد؟ اتفاقاً سخنان دکتر سروش در باره زمانه و معرفت، بیش از هر چیز به زمان ظهور بهاء‌الله و اقتضات این دوران شباهت دارد تا آنچه که در تاریخ مسلمانان رخ داده است.

تاریخ اسلام به روایت شیعیان که دکتر سروش نیز بر همین مذهب است، چیز دیگر می‌گوید. هنوز نیم قرن از عمر هجرت بیشتر نمی‌گذشت که معاویه پسر «ابوسفیان» (دشمن‌ترین دشمنان پیامبر)، داماد و ولی رسول اکرم را کنار زد و سپس نوه رسول خدا را خانه‌نشین کرد و هنوز شصت سال بیشتر از هجرت نگذشته بود که نوه ابوسفیان، نوه پیامبر را در کربلا شهید نمود! همان روزی که رسول اکرم وفات کرد، در جامعه بزرگ اسلامی، اکثراً پذیرفتند که باید بساط ولایت را حلّ در بساط حکومت کرد. از زمانی که معاویه بر اریکه خلافت نشست، محض رضای خدا، یک حکومت عدالت‌مدار طیّ این قرون متوالی در حوزه جامعه اسلامی ایجاد نشده است. سؤال این است که آیا بشریت از کدام مرحله گذشته بود که کسی دستش را نگیرد؟ کدام «اقتضای زمانه»؟، کدام «اقتضای تاریخ»؟ و کدام «اقتضای معرفت بشری»؟ دکتر سروش گاهی نظراتی ارائه می‌دهد که هیچ با واقعیات تاریخی همسان نیست و بیشتر خیال‌پردازی است.

کار شبهه‌افکنی در این‌جا به جایی رسیده که دکتر سروش برای خرده‌گیری از آیین بهائی، به حرف دوستی بی‌دین تمسک کرده که آن حرف، در مدلول خودش، رسول اکرم را نیز نفی و طرد می‌کند! البته این هنری است که آقاخان کرمانی در تاریخ معاصر تولید نمود که برای ردّ کردن بهاء‌الله، سخنانی می‌گفت که خودش را هم ردّ می‌کرد!

نکته‌ای دیگر نیز بر این بیفزایم. اقبال لاهوری که از مراجع تقلید دکتر سروش در جریان «بیداری اسلامی» است، رابطه بسیار وثیق و محبت‌آمیزی با آیین بابی و بهائی پیدا نمود. اقبال در جوانی از روی ناآشنایی هر چه گفت، اما از زمانی که با میرزا محمود زرقانی و بقیّه مبلغین بهائی مرتبط گشت، نظراتش در باره دو آیین بابی و بهائی بسیار مثبت شد. او احترام خارق‌العاده‌ای برای قرّة‌العین و هم‌چنین برای تعالیم بهائی قائل بود. در ۱۹۸۴ در سمینار دانشگاه مک‌گیل، موضوع سخنرانی آنه ماری شیمل، «اقبال، آیین بابی و آیین بهائی» بود. مشارالیها در آن‌جا گفت: «این غیر ممکن است که انسان دچار مشابهت‌هایی نشود که در فلسفه اواخر عمر اقبال و نظریات بنیادینش وجود دارد، نظریاتی که او جوهر بهائیت تلقی می‌نماید، به خصوص نظریه محبت که جوهر اصلی زندگی است». (۶) امیدوارم دکتر سروش که از دوره جوانی گذر نموده، از این بابت نیز پیروی اقبال را بنماید و دست از خصومت با آیین بهائی بردارد.

(پنج)

دکتر سروش، در این سخنرانی، معنای «ایجاد اختلاف» را وارونه کرده است. این‌که پیامبر جدیدی بیاید، به معنای ایجاد اختلاف نیست. اتفاقاً، قرآن کسی را موجب اختلاف می‌داند که به ظهور جدید ایمان نمی‌آورد:

تَاللّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. (۷) اگر بر مبنای سخن دکتر سروش بخواهیم نتیجه تاریخی بگیریم، موسی که نظم اجتماعی فرعونیان را بر هم زد، اختلاف افکن بود و عیسی که ظاهر شد، در دین یهود اختلاف درست کرد و محمد در فرهنگ عربی موجد اختلاف شد! و چون این سه نفر در جوامع خودشان اختلاف ایجاد کردند، پس بر حق نبوده‌اند!

اختلاف را کسی ایجاد می‌کند که سلسله تاریخی «دین حنیف» را نمی‌پذیرد. این که بهاءالله در این سلسله هست یا نیست، بحث دیگری است، اما این که دکتر سروش از پیش اعتقاد حاصل کرده که پس از اسلام دیگر دینی وحیانی ظاهر نخواهد شد، دلیل بر این نیست که هر کس ادعای نبوت یا رسالت کرد، اختلاف راه انداخته است، بلکه شاید دکتر سروش و امثال او موجب و موجد اختلاف باشند. کفار و مشرکین و اشراف قریش، عیناً همین سخنان دکتر سروش را به رسول اکرم می‌گفتند.

(شش)

اگر آیین بهائی تولیداتی مانند مارکسیسم نداشته، پس در نظر دکتر سروش، مارکسیسم باید حاوی حقیقتی بوده باشد که به آن نتایج دست یافته است و اگر مارکسیسم که به شرایط دکتر سروش دست یافته، در نظر دکتر مزبور حق نیست، که نیست، چرا او از وجهی که بدان اعتقاد ندارد، عدم حقانیت آیین بهائی را نتیجه می‌گیرد؟ عجب آن که دست‌آوردهای جامعه دینی مسیحی، بسیار فربه‌تر از دست‌آوردهای جامعه اسلامی است و اگر این فربهی، از نظر دکتر سروش که به مظهریت حضرت رسول ایمان آورده، تأثیری در حقانیت اسلام ندارد، پس ایراد مشارالیه در کم بودن دارایی جامعه بهائی، به هیچ‌وجه منطقی و سنجیده نخواهد بود.

(هفت)

مشابهت ایجاد کردن بین ادعای قادیانی‌های مسلمان و مورمن‌های مسیحی با آیین بهائی، قیاس صحیحی نیست. رهبران آن دو آیین، اگر ادعای نبوتی هم کرده‌اند، ادعایشان در ذیل قرآن و انجیل بوده است، نه آوردن کتاب و سیستم بدیع به سبک بهاءالله. زیاد کردن لیست مدعیان، تغییری در ماهیت داعیه بهاءالله ایجاد نمی‌کند، کما این که ادعای مُسَلِّمَةُ کَذَّاب هم تأثیری در حقانیت حضرت رسول ندارد.

(هشت)

در این که کشور ایران به این خاطر که موطن بهاءالله است، در بین بهائیان احترامی دارد، شکّی نیست. اما این‌گونه نیست که بهائیان از احساسات ملی ایرانیان استفاده نمایند و بدین واسطه بتوانند آنها را به آیین بهائی بخوانند. آیین بهائی در حدود ۲۰۰ کشور مستقل که دارای فرهنگ‌ها و نژادها و آداب متفاوتی هستند، استقرار تشکیلاتی دارد. آیا بهائیان آن کشورها چه نسبتی با ناسیونالیسم ایرانی دارند که تحت تأثیر قرار بگیرند؟ دکتر سروش چون برای ایرانیان سخنرانی کرده و محدوده نظریه‌اش جلوتر از مرزهای ایران نمی‌رود، شاید گمان نموده که بهائیان فقط ایرانیان را تبلیغ می‌کنند. ضمن این که من به عنوان یک بهائی،

آیین بهائی را «فرآورده فرهنگ ایرانی» نمی‌دانم. ممکن است نسبت‌هایی کوچک وجود داشته باشد، همان‌طور که بین آیین اسلام و فرهنگ عرب جاهلی وجود دارد، اما اسلام فرآورده فرهنگ عرب جاهلی نیست. این دو درخت، ریشه‌هایشان در حقیقت است، نه در خاک عربستان یا کشور ایران.

(نه)

دکتر سروش بخشی از ملاک‌های حقانیت آیین مسیحی را چنین تشریح کرده که در دل آن مذهب، «چه تقواها، چه پارسایی‌ها، چه نیکی‌ها که به ظهور پیوسته، چه جان‌های پاک و شیفته‌ای که خود را فدای پیامبر یا خدای آن مکتب کرده‌اند و چگونه الهام‌بخش عرفان و اخلاق و شعر و ادبیات و هنر و غیره شده‌اند»، این شرایط کمابیش در تاریخ آیین بهائی نیز رخ داده است. اگر اینها در آیین مسیحی ملاکی برای کشف حقیقت هستند، چرا در باره آیین بهائی نباشند؟

(ده)

مهم‌تر از همه اینها که نوشته شد، موضوع اصلی این است که بر خلاف ادعای دوستِ دکتر سروش و علی‌رغم تصوّرات دوران جوانی اقبال لاهوری، حضرت رسول اکرم به هیچ‌وجه نه در قرآن و نه در حدیث سخن از خاتمیّت رسالت به میان نیاورده است. این بحث، ناشی از نوعی تصوّر و برداشتِ خاصّ اکثر مسلمانان از نصوص دینی است و البته می‌تواند که این‌طور نباشد. کما این که شیخ اشراق، سهروردی، معتقد بود که حضرت رسول، آخرین پیامبر نیست و ظهور دیگری هم رخ خواهد داد. دلیل اعدام شیخ اشراق نیز به همین خاطر بود که اعتقادی به خاتمیّت نداشت.

بهائیان در باره داستان خاتمیّت بسیار نوشته و گفته‌اند و من قصد ندارم که وارد این بحث بشوم. نکته‌ای که می‌خواهم در این جا تأکید کنم، این است که اگر به گفته دکتر سروش، قرآن کریم «رؤیاهای رسولانه» است و این رؤیایا نیاز به تعبیر دارند، قطعاً آیاتی که مسلمانان در باب «خاتمیّت» بدانها استناد می‌کنند، نیز نیازمند تعبیر می‌شوند. اما بنا به فرمایش دکتر سروش، معبرین هنوز نیامده‌اند و بعداً باید ظهور پیدا کنند. پس قطعیت خاتمیّت پیامبر اسلام، در نظر دکتر سروش از کجا آمده است که او این بخش را رها نمی‌کند؟ ای بسا معبرینی در آینده بیایند و خواب‌گزاری این آیات را به صورتی انجام دهند که ربطی به خاتمیّت نداشته باشد! یعنی آیا معبرین آینده، ملزم خواهند بود که نظرات دکتر سروش در باب خاتمیّت را ملاک خواب‌گزاری خود قرار بدهند؟! البته چنین انتظار و توقّعی از جانب دکتر سروش هیچ بعید نیست!

(یازده)

اما این‌که دکتر سروش عنوان کرده است که ادیان باید امتحان تاریخی خود را پس بدهند، باید از ایشان پرسید که آیا این امتحان فقط در فلسفه و کلام و عرفان و هنر باید باشد، یا در زمینه‌های دیگر نیز می‌تواند مصداق پیدا کند؟

جامعه بهائی در همین صد و پنجاه سال، امتحاناتی از سرگذرانده و دست‌آوردهایی حاصل نموده که ادیان چند صد و چند هزار ساله در حسرتِ آن‌اند. یکی از آنها «حفظ وحدت» است. از ابتدای تأسیس آیین بهائی تا به حال، بیش از نود و نه درصد بهائیان در ذیل یک برنامه و سیستم قرار داشته‌اند و هماهنگی که در این آیین برای عدم تفرقه و تشعب و تشتت است، در هیچ دین و ایدئولوژی و نظام و سیستمی نیست. هم فرهنگ جامعه بهائی موجد فرقه‌گرایی نیست، هم سیستم اداری جامعه بهائی نگاهبان وحدت و اتحاد است. نکته در این است که این وحدت در سطح جهانی و در میان صدها قوم و قبیله و نژاد که فرهنگ‌هایی بسیار متفاوت دارند، رخ داده است. طبیعی است که چنین سیری در متن تاریخی کند صورت بگیرد، اما بنیادی که گذاشته می‌شود، پایدار و خدشه‌ناپذیر است.

یکی از مهم‌ترین دست‌آوردهای جامعه بهائی، تبدیل «ولایت فردی» به یک «نهاد مشورتی» است. آیین بهائی محلّ اتصال «نگاه متافیزیکی» و «نگاه عقل‌گرایانه» به عالم است. در این آیین، آهسته و در عین حال در زمانی نه چندان طولانی، «رسالت و تشریح» به «مشورت و تشریح» تبدیل شده است، بدون این‌که در اتحاد جامعه بهائی خللی وارد شود. چنین تغییر فرهنگی در هر یک از ادیان قبل رخ می‌داد، چندین فرقه از آن تولید می‌گشت.

از قضا، در طول زمان، مشکل دکتر سروش با موضوع رهبری فردی بر جامعه دینی، بیشتر و سخت‌تر شده است. آنچه که دکتر سروش در پی آن است، یعنی ترکیب عقل و دین، به بهترین وجه در نهاد «بیت‌العدل» جامعه بهائی متجلی است. نکته در این است که نهاد بیت‌العدل خیلی پیش‌تر از آن‌که دکتر سروش بخواهد «ولایت فردی» را زیر سؤال ببرد، تأسیس گشته بود. دکتر سروش در عصر اینترنت و ماهواره، پس از سال‌ها درس خواندن، دانشگاه رفتن، تحقیق نمودن و آزمون و خطا کردن، چیزی می‌خواهد بگوید، شبیه آنچه که بهاء‌الله درس‌نخوانده تحصیل‌نکرده، در عصر ناصرالدین شاه گفته است:

«هر روز را امری و هر حین را حکمتی مقتضی. لذا امور به بیت عدل راجع، تا آنچه را مصلحت وقت دانند، معمول دارند [...] امور سیاسیّه کل راجع است به بیت عدل و عبادات بما أَنْزَلَهُ اللهُ فِي الْكِتَابِ». (۸)

اما یکی از چشم‌گیرترین دست‌آوردهای جامعه بهائی، حرکت به سمت تأسیس «وحدت عالم انسانی» از راه «پرهیز از خشونت» است. کارنامه درخشان جامعه بهائی در زمینه پرهیز از خشونت، که من آن را نتیجه حکم «مظلومیّت» می‌دانم، نه از بابت ناتوانی در مقابله به مثل، بلکه از ترجیح دادن «فضیلتِ مظلومیّت»، حتّی بر عرف و شرع و قانون به دست آمده است. هیچ عرفی، هیچ شرعی و هیچ قانونی، در حوزه مالکیّت خصوصی یا جمعی، «دفاع» را نهی و نفی نکرده است. وقتی بدون مقدمه و یک‌طرفه، به فردی یا جامعه‌ای حمله‌ای صورت بگیرد، آن فرد یا جامعه اجازه دفاع از خود را دارد و هیچ قانونی از آن فرد یا جامعه بازخواست نخواهد کرد که چرا از حیثیت و مالکیّت خود دفاع کرده است؟

اگر در اسلام، قانون «عقوبت کردن» و «صبر» ملازم هم آمده است: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» (۹) و مسلمانان چندان صبر هم پیشه نکرده‌اند، اما جامعه بهائی به حکم صریح بهاءالله پای را از صبر و تظلم خواهی فراتر ننهاد: «وَإِذَا عُوقِبْتُمْ، فَعَلَيْكُمْ بِوِلَاةِ الْأُمُورِ وَ مَلَازِمِ الْجُمْهُورِ وَ إِنْ أَهْمَلْتُمْ، فَوَضُّوا الْأُمُورَ إِلَى الرَّبِّ الْغَيُورِ» (۱۰) و این جامعه هر چه در زمان پیش رفته، در این فضیلت خالص‌تر گشته و جلوه مظلومیتهی که بهاءالله در پی تولید آن بوده، بیشتر شده است.

موقعی که از یک طرف اختلاف، حمله‌ای برای تخریب اجتماعی طرف دیگر صورت بگیرد، جنگ آغاز شده است. جنگ، منطقی و اخلاق نمی‌شناسد، زیرا ذاتاً یک فرایند غیرمنطقی و غیراخلاقی است. آیین بهائی هر امر اجتماعی را که از حیطة «مفاهمه»، «مذاکره» و «مشورت» خارج شود، نمی‌پسندد و غیراخلاقی می‌شمارد. در این آیین «ساختن عالم»، فقط در پرتو نور «مشورت و اتحاد» رخ می‌دهد. حقیقت این است که تولید جنگ و خشونت، مرحله پس از شکست مذاکره و مفاهمه است و بهائیان مجاز نیستند از خطوط مشورت و مفاهمه بگذرند. بنابراین در آیین بهائی دامن زدن به خشونت، حتی به شکل دفاع، می‌تواند اتفاقی مخرب، غیرمنطقی و در نتیجه، غیر اخلاقی باشد.

تکثیر چنین فکر و پدیده‌ای در عالم، کار ساده‌ای نیست که دکتر سروش توقع دارد، بهائیان مانند مسلمانان، ظرف سی سال خاورمیانه را تسخیر و تصرف کنند! ایشان توجه بفرمایند که نحوه تکثیر جامعه بهائی با نحوه تکثیر جامعه اسلامی تفاوت ماهوی دارد. به عنوان مثال، شاهد می‌آورم که در این صد و پنجاه سال، هزاران خانه از بهائیان را آتش زده‌اند، اما هیچ نمونه تاریخی وجود ندارد که بهائیان اجتماع کرده باشند و خانه مسلمانان را آتش زده باشند، حتی پس از حمله مسلمانان و آتش زدن خانه‌های بهائیان.

از کنار این هنر و معجزه بهاءالله که در تاریخ بشری منحصر به فرد است، نمی‌توان به سادگی گذشت. آقای دکتر سروش بهتر از هر کسی می‌داند که فقط و فقط یک «نیروی الهی» قادر است چنین نتیجه‌ای از خود به جا بگذارد. چنین پدیده‌ای که به تعبیر دکتر سروش دارای «قوه و جوهر درونی» است، محصول «خلاقیت کلمة الله» است و نه هیچ چیز دیگر.

در این باب نکته پایانی را بنویسم و بحث را ببندم. برقراری «عدالت» بر کره زمین که موعود همه ادیان و حیانی، خصوصاً اسلام است و به پیروان وعده داده شده که این «عدالت» با ظهور منجی آخرالزمان رخ خواهد گشود، تنها در نتیجه همین قاعده اجتماعی که بهاءالله آن را تدوین کرده، دست یافتنی است. عدالت نه با جنگ به وجود می‌آید و نه پس از اتمام جنگ، تداوم پیدا می‌کند. «مظلومیت» که برای بهائیان «فضیلت» است و نمود اجتماعی‌اش برای جامعه بهائی در «پرهیز از خشونت» جلوه کرده، تنها گزینه‌ای است که قادر است «عدالت پایدار» به وجود آورد.

به اعتقاد من، داعیه مظلومیت‌های تاریخی، اکثر قریب به اتفاقشان، صبر و تحمل برای «گرفتن انتقام» در «فرصت مناسب» بوده است. آنها در واقع مظلومیت نبوده‌اند، بلکه در ذات خود به پرورش «انتقام» اشتغال داشته‌اند. یک جایی باید رشته این خونخواهی را برید و داستان جدیدی خلق کرد. بهاءالله این کار را کرده و بهائیان هزینه ایجاد چنین جامعه‌ای با چنین فکر درخشان و چنین عملکرد منحصر به فردی را پرداخته و می‌پردازند.

بهایان اگر کُند پیش رفته‌اند و به تعبیر دکتر سروش فعلاً یخشان نگرفته است، به این دلیل است که در حال تولید و تکثیر فرهنگی «ممتنع و منیع» هستند که مردمان عالم در تمام زمینه‌های تعلیم و تربیتی خود، برخلاف آن را می‌آموزانند، می‌آموزند، تبلیغ می‌نمایند و زندگی می‌کنند. اما اراده الهی چنان که در قرآن نیز آمده، این است که «نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ». (۱۱) مصداق این آیه، در وجه «استضعاف» و نه در وجه «صبر برای انتقام»، فقط جامعه بهائی بوده است. زمین پر از عدلی که مردمان دین‌مدار منتظر آن هستند، فقط از طریق تعالیم بهاء‌الله به وجود می‌آید. جایی که «خشونت» حذف گردد و به جای آن «مشورت و مظلومیت» مستقر شود، آن‌جا یقیناً «عدالت» تمکن یافته است و چه دست‌آوردی بالاتر و والاتر از این؟

۱= سخنرانی دکتر سروش تحت عنوان «گفتن مسلمانان معاصر»، بخش یکم، از دقیقه ۲۴ تا دقیقه ۳۱. بخشی از این متن را آقای محمد سہیمی در مقاله‌ای که راجع به دکتر سروش نوشته، آورده است و من ابتدا از روی آن کپی نمودم، منتها وقتی آن را با سخنرانی مقابله کردم، دیدم در چند موضع اشتباهات کوچکی رخ داده که اصلاح کردم. هم‌چنین برخی کلمات در بیان دکتر سروش، محاوره‌ای بود که من به شکل ادبی ثبت نمودم.

۲= برخی اطلاعاتی که از قرآن و تفاسیر بهائی بر قرآن ارائه کردم، حاصل تحقیقات شخصی نیست. من افتخار تلمذ در محضر برخی از قرآن‌شناسان گرانقدر بهائی را داشته‌ام. آنچه که ذکر نمودم، قطره‌ای از دریای موج علم و دانش این بزرگواران است. برادرانه به دکتر سروش توصیه می‌کنم که سخنان این بزرگواران را نیز بشنود، شاید دیگر لزومی نبیند که قرآن را از «بیداری» به «خواب» منتقل نماید.

۳= سوره هود، آیه ۲۷. فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشْرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرَاكَ إِلَّا الذِّنَّ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرُّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ كَادِبِينَ. مضمون: پس سران قومش که کافر بودند، گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم و جز جماعتی از فرومایگان ما، آن هم نسنجیده، نمی‌بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد و شما را بر ما امتیازی نیست بلکه شما را دروغگو می‌دانیم.

۴= سوره شعرا، آیه ۱۱۱. قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْدَلُونَ. مضمون: گفتند آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آن‌که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند.

۵= سوره غافر، آیات ۸۲ و ۸۳.

۶= صابر آفاقی در باره ارتباط اقبال لاهوری و آیین بهائی کتابی نوشته است و امیدوارم که این کتاب به زبان فارسی ترجمه و منتشر شود. چند سال قبل تنی از بهائیان راجع به اقبال لاهوری برای من مطالبی ارسال کرد و فکر می‌کنم که نقل قول بالا که از نامه آن بهائی است، از متن کتاب مزبور باشد.

۷= سوره نحل، آیات ۶۳ و ۶۴. مضمون: سوگند به خدا که به سوی امت‌های پیش از تو، رسولانی فرستادیم، اما شیطان اعمالشان را برایشان آراست و امروز هم سرپرستان هموست و برایشان عذابی دردناک است و ما

این کتاب را بر تو نازل نکردیم، مگر برای این که آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند برای آنان توضیح دهی و آن برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است.

۸= لوح اشراقات، اشراق هشتم.

۹= سوره نحل، آیه ۱۲۶. مضمون: و اگر عقوبت کردید، همان‌گونه که مورد عقوبت قرار گرفته‌اید، متجاوز را به عقوبت رسانید و اگر صبر کنید، البتّه برای شکیبایان بهتر است.

۱۰= امر و خلق، جلد سوّم، ص ۲۲۶. مضمون: زمانی که عقوبت شدید، پس بر شماست که به مسؤولان امور و پناهگاه مردمان رجوع کنید و اگر در کار شما اهمال شد، امور را به خداوند غیور واگذار کنید.

۱۱= سوره قصص، آیه ۵. مضمون: اراده نمودیم که منت بگذاریم بر کسانی که ضعیف نگاه داشته شدند تا ایشان را ائمه و وارثان زمین قرار دهیم.